

«پازِوانگ»

پیام آور صلح و دوستی و حفظ محیط زیست

o کمال بهروزکیا

گودرون پازوانگ هم چون هاینریش بل، گونترگراس، اورسولا و لفل و هانس گئورک نوآک، از نویسندگانی است که آثارش سرشار از مسئله و پیام است. در حقیقت، او داستان‌نویسی است که داستان‌هایش مسئله‌دار و پیام‌دار است. او خود در مصاحبه‌ای، در پاسخ به این سؤال که چرا آثارش اصولاً مسئله‌دار است، گفت:

«چون من خواننده‌هایم را جدی می‌گیرم. زیرا مسائلی مانند آن چه در «گرداب» (ابر، شونبورن، من گرسنه‌ام، من تشنه، داستان‌های صلح و دوستی...) مطرح می‌شوند، به هم مربوط‌اند.»

پازوانگ به سال ۱۹۲۸، در «آست بومن»، زمانی به دنیا آمد که حزب ناسیونال سوسیال آلمان، پایه‌های قدرت خویش را مستحکم می‌ساخت. جمهوری وایمار، پس از یک دوره کوتاه شکوفایی علمی و فرهنگی، در زمان صدراعظمی «فریدریش ابرت» سوسیال دمکرات، به دلیل هرج و مرج اجتماعی ناشی از درگیری‌های احزاب و گروه‌های راست و چپ، سرکوب کمونیست‌ها، تضعیف سوسیال دمکرات‌ها، تورم و بیکاری شدید و بحران اقتصادی جهانی به سال ۱۹۲۹، در زمان ریاست جمهوری فیلدمارشال هیندنبورگ، کاندیدای احزاب راست، روز به روز ضعیف‌تر شد، تا آن که سرانجام، حزب ناسیونال - سوسیال هیتلر (حزب نازی آلمان) به قدرت رسید.

هیتلر با کسب اختیارات تام، فعالیت همه احزاب را ممنوع کرد، اتحادیه‌ها را نابود ساخت، حقوق اولیه مردم را عملاً نادیده گرفت، آزادی مطبوعات را لغو و مخالفان خویش را با ترور سرکوب کرد، هزاران نفر را بدون محاکمه به اردوگاه‌های نامعلوم فرستاد و سرانجام در سال ۱۹۳۴، پس از مرگ فیلد مارشال هیندنبورگ، علاوه بر مقام صدر اعظمی آلمان، پست



ریاست جمهوری را نیز از آن خود کرد و دیکتاتور بی‌چون و چرای آلمان شد.

بدین ترتیب جمهوری وایمار که پس از جنگ جهانی اول و شکست آلمان و فروپاشی سلطنت، به دست سوسیال دمکرات‌ها تأسیس شده و در پی ایجاد نظامی همراه با آزادی و دمکراسی به کمک اکثریت مردم آلمان بود، به شدت متزلزل شد. هیتلر برعکس، موفق شد با ایجاد کار به کمک برنامه‌های تسلیحاتی، اقتصاد آلمان را بازسازی کند و بیکاری را به سرعت بهبود بخشد. در عین حال، پایان بحران اقتصادی در جهان، امتیازی برای او محسوب می‌شد.

هیتلر همراه پیشرفت تسلیحاتی و الحاق اتریش به آلمان، در سال ۱۹۳۸، برنامه تبعیض نژادی خویش را نیز آغاز کرد و در کنار آن، سرکوب روشنفکران و مخالفان خویش را به کمک گشتاپو (پلیس مخفی آلمان) شدت بخشید. هزاران نفر از کشور گریختند و اغلب نویسندگان، روشنفکران، هنرمندان و دانشمندان از آلمان مهاجرت کردند.

هیتلر از همان آغاز به قدرت رسیدن، در تدارک یک جنگ همه جانبه و فراگیر بود تا به سراسر اروپا دست یابد. از این رو، در سال ۱۹۳۹، با نیروهای خویش وارد چکسلواکی شد و در اول سپتامبر ۱۹۳۹، با حمله به لهستان، جنگ جهانی دوم را آغاز کرد و در مدت کوتاهی، کما بیش سراسر اروپا را تحت تسلط خویش درآورد. جنگ جهانی دوم، پنج سال و نیم طول کشید و طی آن، پنجاه و پنج میلیون انسان جان خود را از دست دادند. در این جنگ، هیروشیما و ناگازاکی، دو شهر ژاپن که متحد آلمان بود، به وسیله آمریکا بمباران اتمی شد و در یک لحظه، همه ساکنان آن دو شهر کشته شدند؛ به طوری که آثار رادیواکتیو تا امروز هم ادامه یافته و پیامدهای فاجعه‌آمیز آن - انواع سرطان، بیماری‌های مهلک، نقص عضو و معلولیت‌های ناشی از تشعشع - به نسل‌های بعد نیز سرایت کرده است.

سرانجام آلمان و متحدینش ایتالیا، اتریش و ژاپن، توسط متفقین، یعنی آمریکا، انگلیس، فرانسه و شوروی سابق شکست خوردند و آلمان اشغال و به چهار منطقه تقسیم شد.

پازوانگ در چنین شرایطی، کودکی و نوجوانی خود را پشت سر گذاشت. او همراه خانواده‌اش به چکسلواکی مهاجرت کرد. در حالی که هاینریش بل، پس از دیپلم، ناچار به جبهه اعزام شد، و اورسولا ولفل جوان، شوهرش را در جنگ از دست داد. پازوانگ بعدها به آلمان بازگشت؛ زمانی که نسل تازه‌ای از نوجوانان آلمانی بی‌خبر از فاجعه جنگ، پا به عرصه وجود گذاشته بودند. در این بین، داستان نویسانی مانند جیمز کروس، اورسولا ولفل، هانس گئورگ نوآک، هاینریش ماریا دنبورگ و گودرون پازوانگ، خلاف داستان نویسان پیرو مکتب انگلیس، هم چون

میشائل انده، آتفرید پروسلر، رولد دال، شل سیلور استاین و بعدها جی. کی. رولینگ که تحت تأثیر فیلسوفان پوزیتیویست (پوپر، توپیچ، آلبرت) با لیبرالیته کردن اصول داستان نویسی و درونی کردن واقعیت، تخیل را در خدمت فرم و تکنیک قرار دادند و برخی مانند انده، در «جیم دکمه» و «مومو» و نیز رولینگ در «هری پاتر»، تکنیک را به اوج رساندند، تخیل را در خدمت تبیین و افشای مسائل اجتماعی و جامعه بشری قرار دادند و با نگاه تازه‌ای به واقعیت‌ها، رئالیسم جدیدی در ادبیات کودکان و نوجوانان پدید آوردند. بیش از آن هانس ورنر ریشتر، هاینریش بل، گونترایش، اینگبورگ باخمان، گونترگراس و چند نویسنده دیگر، در گروه ۴۷، متعهد شده بودند که دوران نازی و مسائل اجتماعی پس از دوران جنگ را عمیقاً در آثارشان مورد بررسی قرار دهند.

پازوانگ، گذشته از تجربه دوران جنگ و مشاهده آثار بمباران اتمی در هیروشیما و ناگازاکی و

لا فکادیو:

این داستان، مظهر تفکر آمریکایی و رفتار غرب، با مردم کشورهای عقب مانده و در حال توسعه است.

این داستان در ذهن

بچه‌های غربی، مدنیت و

رهایی بخشی غرب و

عقب ماندگی و توحش

مردم کشورهای عقب افتاده

آفریقایی و آسیایی را

تداعی می‌کند

آثار به جا مانده از واقعه نیروگاه چرنوبیل در شوروی سابق، امتیاز خاصی نیز بر نویسندگان هم نسل خویش دارد. او در آلمان معلم شد و از سوی دولت، برای تدریس در مدارس آلمانی زبان، به آمریکای جنوبی رفت. پازوانگ در آن جا، از نزدیک با مسائل مربوط به کشورهای جهان سوم، از جمله عقب‌ماندگی، فقر، توسعه شهری، مهاجرت روستاییان به شهرها، نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های اجتماعی آشنا شد. او از نزدیک مشاهده کرد که چگونه ثروتمندان، به کمک توطئه و فریب، زمین‌های روستاییان ساده دل و محروم از مزایای شهری را به ارزان‌ترین قیمت می‌خرند و آن‌ها را به امید پیشرفت و استفاده از مزایای توسعه، روانه شهرها می‌کنند و چگونه روستاییان در شهرها، به جای یافتن کار و پیشرفت، باز دست دادن فرزندان

و اندک سرمایه خویش، برای ادامه زندگی ناچار به آشغال‌گردی و گدایی و سپس دزدی روی می‌آورند و اگر چاره‌ای داشته باشند، دوباره به ده بازمی‌گردند (ال پانتانو و شهرروایها). او مشاهده کرد که چگونه جوانان به شدت محروم، اما با استعداد روستایی، برای پیشرفت روانه شهرها می‌شوند، اما در شهرها به دلیل نبود کار و تأمین اجتماعی واقعی و عدم امنیت شغلی، ناچار به گروه‌های تبهکار می‌پیوندند. (خانواده کالدرا). او هم چنین، دید که چطور در کشورهای عقب‌مانده یا در حال توسعه، کودکان به جای رفتن به مدرسه، داشتن سرپناه و لباس و غذای مناسب، ناچار در حصار آبادها، حلبی‌آبادها و زیرزمین‌های متروک، بدون داشتن هرگونه امکانی به سر می‌برند و برای ادامه زندگی ناچار اطراف میدان‌های تره‌بار و بازارهای روز و محله‌های اعیان‌نشین و در خانه‌ها آشغال‌گردی و گدایی می‌کنند و با وجود سن و سال کمی که دارند، به چه حوادث وحشتناکی دچار می‌شوند و چه تحقیرهایی را تحمل می‌کنند (ال پانتانو و شهر رویاها، خانواده کالدرا، دری به سوی باغ زامبرانوس، اعتصاب خدمتکار).

پازوانگ در آثارش، این مسائل را مورد بررسی قرار می‌دهد و موضوعاتی مانند «فقر و فلاکت در جهان سوم»، «نفی جنگ» و «خطر ناشی از انفجار اتمی و نیروگاه‌های هسته‌ای برای محیط زیست» را که در دوران معاصر نقش مهمی در جهان ایفا کرده، مطرح می‌کند.

این نویسنده، با توصیف واقعیت‌های وحشتناک انفجار اتمی و نشت نیروگاه‌های هسته‌ای و پیامدهای مهلک آن برای بشر، به خصوص زندگی کودکان و نوجوانان (یانابرتا، شونبورن) و نمایش دقیق آثار جنگ در جامعه و خانواده و تأثیر آن، به ویژه در زندگی کودکان و نوجوانان (مسافرت در آگوست، راه طولانی، داستان‌های صلح و دوستی) دیدگاه بچه‌ها را درباره جنگ و فاجعه اتمی و امید آنان را به صلحی پایدار و جهانی و محیط زیستی فاقد فقر و استثمار و درد و رنج و غم و اندوه، نشان می‌دهد.

پازوانگ پیام‌آور صلح و دوستی و حفظ محیط زیست است. او خلاف داستان نویسان پیرو مکتب «پوزیتیویسم» که مسائل اساسی کودک (و اصولاً انسان) را گاه در حد تعلیم و تربیت رسمی و کلیشه‌ای، گاه در حد سرگرمی‌های آموزشی، گاه در حد ارائه جلوه‌های ویژه سینمایی، گاه در حد الگوهای تجربی آزمایشگاهی، گاه در خدمت استراتژی‌های پنهان فرهنگی - سیاسی و... پایین می‌آورند و فانتزی را در چارچوب الگوهای تجربه‌گرایی منطقی (در جست و جوی قطعه گم‌شده)، مهندسی رفتار (سرگذشت لافکادیو) و ماکیاولیسم ادبی در دوران جنگ سرد (غول بزرگ

مهربان، لاک پشت) محدود می‌کنند. کودکان و نوجوانان (و اصولاً انسان) را جدی می‌گیرد و مسائل اساسی و مؤثر جامعه بشری را از یک سو و مسائل اساسی و مؤثر در زندگی بچه‌ها را از سوی دیگر، در برابر دیدگان آنان قرار می‌دهد و مخاطب را به فکر وادار می‌کند.

پازوانگ بچه‌ها را بازیچه قرار نمی‌دهد؛ دقیقاً خلاف سیلور استاین که ظاهراً نگران آروغ‌زدن، تف کردن، دست در دماغ کردن، فین کردن، شیشه شکستن و... به زعم خودش دیگر کارهای بد بچه‌هاست (البته بچه‌های لوس و نتر طبقه مرفه و متوسط آمریکایی و غربی) و به بچه‌ها می‌آموزد که همه گزاره‌های رفتاری بد (حداقل در شعر و داستان) را با لیبرالیزه کردن حس و عاطفه و عمل، در جامعه باز (پوپر) تجربه کنند و پی ببرند که این کارها بد است و در یک پازل داستانی، توسط مجموعه آثارش، به کودکان و نوجوانان (حتی بزرگسالان) یاد می‌دهد که چگونه قطعه گم شده را پیدا کنند تا در ناخودآگاه انسان آمریکایی و به طور کلی انسان غربی، نظامی از خاطرات خوب به وجود آید تا در آینده، هر وقت لازم باشد برای یافتن قطعه گم شده (سرزمین موعود) به فلسطین، ویتنام، سومالی، خلیج فارس، افغانستان، عراق و هر جا که غول بزرگ مهربان (آمریکا) لازم بداند، گام نهد و دختر تیمم (دمکراسی بازاها و کبوترها) را نجات دهد.

سیلور استاین مظهر آمریکا و آمریکاییسم است. او در شعرها و داستان‌هایش، به خوبی روحیه و طرز فکر آمریکایی و امپریالیسم آمریکا را نشان می‌دهد. در داستان «سرگذشت لافکادیو»، لافکادیو شیر جوانی است که در جنگل زندگی می‌کند. روزی شکارچی‌ها به جنگل می‌آیند تا شیرها را شکار کنند. شیرها از ترس فرار می‌کنند. فقط لافکادیو می‌ماند. او با شکارچی‌ها می‌جنگد، آن‌ها را می‌خورد، تفنگشان را برمی‌دارد، تیراندازی یاد می‌گیرد و تیرانداز ماهری می‌شود. روزی سیرک‌بازی به جنگل می‌آید و به او نوید می‌دهد که اگر به شهر برود، پیشرفت می‌کند و از زندگی خوبی برخوردار می‌شود. لافکادیو قبول می‌کند و با سیرک‌باز، به شهر می‌رود و در شهر مشهور و پولدار و مثل انسان‌های متمدن می‌شود. البته پس از مدتی، از زندگی در شهر خسته می‌شود. سیرک‌باز از او می‌خواهد برای شکار، همراه آن‌ها به آفریقا برود. لافکادیو همراه سیرک‌باز و عده‌ای شکارچی به جنگل می‌رود، ولی در جنگل از شکار شیرخودداری می‌کند؛ چون هنگام شکار، شیر پیر به او دُمش را که از زیر کتتش بیرون آمده، نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که لافکادیو شیر است، نه آدم. برای همین، لافکادیو دیگر حرف شکارچی‌ها را که به او می‌گویند «تو هم مثل ما آدمی. بیا کمک کن شیرها



پازوانگ، خلاف سیلور استاین و رولد دال و دیگر داستان نویسان پرو و مکتب انگلیس، با هنجارشکنی در فرم در جهت استراتژی‌های پنهان نمی‌نویسد تا هنر خویش را در خدمت جنگ سرد، جامعه باز و غول‌های بزرگ مهربان قرار دهد

را بکشیم»، نمی‌پذیرد. او تفنگش را زمین می‌گذارد، کلاهش را از سر برمی‌دارد، از کنار سیرک‌باز و شکارچی‌ها دور می‌شود و پشت به همه، لخت و عور (مثل قبل از رفتن به شهر) می‌نشیند.

در این داستان، شیر نشانه هویت حیوانی؛ لافکادیوی جوان، نشان قدرت نوپای کشورهای عقب‌مانده؛ جنگل نماد کشورهای عقب‌مانده؛ شکارچی‌ها (بازها، جمهوری خواهان آمریکا)، نشانه ناجی‌ها و رهایی‌بخش‌ها؛ سیرک‌باز، کبوترها و دمکرات‌های آمریکا، نشانه شهر و مدنیت و مدرنیته؛ تفنگ محصول مدرنیته و شیر پیر، بیانگر سنت و ارزش‌های بومی و محلی سرزمین‌های عقب‌مانده و توسعه نیافته است.

در این داستان، ابتدا شکارچی‌ها (جمهوری خواهان، بازها) به جنگل می‌روند تا با شکار شیرها، جنگل، یعنی سرزمین‌های عقب‌مانده را از هویت حیوانی نجات دهند تا در خدمت مدنیت و مدرنیته قرار گیرد.

البته لافکادیوی جوان، شکارچی‌ها را می‌خورد و آمریکا (جمهوری خواهان) با شکست مواجه می‌شود. از این رو، سیرک‌باز (دمکرات‌ها) وارد عمل می‌شود. او به جنگل می‌رود، با لافکادیو گفت و گو می‌کند و به او وعده‌های بسیار خوبی از زندگی در شهر می‌دهد. در این میان، لافکادیو که با تفنگ، یعنی محصول مدرنیته آشنا شده، متقاعد می‌شود که با سیرک‌باز به شهر برود. او در شهر، ظاهراً پیشرفت می‌کند و مظاهر جدیدی را که محصول علم و فکر جدید است، به دست می‌آورد. او لباس آدم‌ها را می‌پوشد و مانند آن‌ها رفتار می‌کند، اما پس از بازگشت به جنگل، به کمک شیر پیر، یعنی سنت و ارزش‌های محلی و بومی، به هویت واقعی خویش پی می‌برد. لافکادیو تفنگ را زمین می‌گذارد و لباس‌هایش را درمی‌آورد و پشت به آدم‌ها، گوشه‌ای می‌نشیند. تنها چیزی که او از زندگی در شهر یاد گرفته، این است که مثل مردم کشورهای عقب‌مانده، وقتی لخت است، رویش را به کسی نشان ندهد. با وجود این، سیرک‌باز و شکارچی‌ها، به افکارشان در جنگل ادامه می‌دهند.

این داستان، مظهر تفکر آمریکایی و رفتار غرب، با مردم کشورهای عقب‌مانده و در حال توسعه است. این داستان در ذهن بچه‌های غربی، مدنیت و رهایی بخشی غرب و عقب‌ماندگی و توحش مردم کشورهای عقب افتاده آفریقایی و آسیایی را تداعی می‌کند. در حالی که در ذهن بچه‌های کشورهای عقب‌مانده (چون انسان هستند و مانند شیر حیوان نیستند)، تداعی کننده این معناست که اگر هویت غربی و ارزش‌های آنان را بپذیرند، می‌توانند از مزایای مدرنیته بهره‌مند شوند؛ زیرا وقتی لافکادیو در جنگل، می‌خواهد به طرف شیرها تیراندازی کند، شیر پیر می‌گوید: «حالا چرا به روی ما تیراندازی می‌کنی؟» لافکادیو می‌گوید: «برای این که شما شیر هستید و من شکارچی». شیر پیر می‌گوید: «نه، تو شکارچی نیستی، تو شیری. من دُم‌ت را که از زیر کتت بیرون زده، می‌بینم. بی برو برگرد تو شیری.» لافکادیو می‌گوید: «وای بر من. داشتم پاک فراموش می‌کردم.»

بدین ترتیب داستان در ذهن مخاطب این معنا را تداعی می‌کند که اگر لافکادیو آدم باشد، مجاز است شکارچی (رهایی بخش و بازوی مدرنیته) شود و شیرها (هویت حیوانی) را شکار کند.

استاین در داستان دیگرش، به نام «جست‌وجوی قطعه گم شده» نیز در ژرفای یک داستان بسیار زیبای آموزشی، استراتژی فرهنگی - سیاسی غرب را مستور می‌دارد. هر چند نام داستان، «در جست و جوی قطعه گم شده» (سرزمین موعود)، گویای معنای پنهان آن است. «در جست و جوی قطعه گم شده»، داستان



کودک و نوجوان کشورهای عقب مانده و در حال توسعه، مسحور آوازهای او می‌شود و با آغوش باز، به استقبال او می‌رود.

رولد دال نیز در آثارش، روحیه و طرز فکر انگلیسی (و غربی) و اهداف استراتژیک آنان را در لایه‌های پنهان و آشکار رخدادهای فریبنده و جذاب داستان‌هایش نشان می‌دهد.

در داستان «غول بزرگ مهربان»، سوفی دختری یتیمی است که

در پرورشگاه زندگی می‌کند. هر وقت بچه‌ها می‌خوانند، غول بزرگ مهربان، پنهانی می‌آید و باعث می‌شود که بچه‌ها رویاهای قشنگی در خواب ببینند. یک بار سوفی غول را می‌بیند. غول او را می‌رباید و به سرزمین غول‌ها می‌برد تا نتواند حضورش را به بچه‌ها اطلاع دهد. غذای غول‌ها بچه آدمیزاد است، اما غول بزرگ مهربان، غذایش با بقیه غول‌های بد فرق می‌کند. او به جای بچه آدمیزاد، نوشابه‌گازدار و خیار بسیار تلخ می‌خورد. در سرزمین غول‌ها، غول بدجنسی می‌خواهد سوفی را بخورد، ولی غول مهربان او را پنهان می‌کند. غول‌های بدجنس، غول مهربان را اذیت می‌کنند.

غول مهربان، مخفیانه سوفی را به سرزمین رویاها می‌برد و او را با شکار رویاها آشنا می‌کند.

البته کودک و نوجوان غربی، به دلیل عوامل فرهنگی خویش، خود را با دایره «دایره» در جستجوی قطعه گمشده»]

همسان می‌پندارد، ولی کودک و نوجوان کشورهای عقب مانده و در حال توسعه، مسحور آوازهای او می‌شود و با آغوش باز، به استقبال او می‌رود

به جست و جو می‌پردازد، اما در طول جست و جو و در به دری و سفر، هویت تازه‌ای می‌یابد. برای همین پس از یافتن قطعه گم شده‌اش (سرزمین موعود)، متناسب با هویت جدیدش، می‌خواهد آوازخوانان، با خواندن آرمان‌های خویش، رها از هر قید و بندی، به سرزمین‌های موعود جدیدش که

همه سرزمین‌های زمین است، دست یابد. سیلوراستاین با هوشمندی، به کمک تصویرهایی ساده و زیبا، همراه داستانی عمیق و پرمعنا، مخاطبان خویش، به خصوص کودکان و نوجوانان را شیفته شخصیت دایره می‌سازد؛ به طوری که آنان هر دو هویت او را می‌پذیرند. البته کودک و نوجوان غربی، به دلیل عوامل فرهنگی خویش، خود را با دایره همسان می‌پندارد، ولی

دایره‌ای است که بخشی از محیط خود را که کمان کوچکی است، گم کرده. در هندسه، دو سر کمان با مرکز دایره یک قطاع می‌سازد که شبیه مثلث است و در تصویرهای ساده و زیبایی سیلور استاین، به خوبی معنای دهان را تداعی می‌کند. دایره برای یافته قطعه گم شده‌اش، دست به سفر می‌زند؛ چون می‌داند که اگر قطعه گم شده‌اش را پیدا کند، بهتر می‌تواند بچرخد و راه برود. او از جویبارها می‌گذرد. دشت‌ها،

جنگل‌ها و کوه‌ها را پشت سر می‌گذارد و از کوه‌ها عبور می‌کند و هر جا که چیزی می‌یابد که شبیه قطعه گم شده‌اش هست، آن را آزمایش می‌کند و اگر قطعه گم شده‌اش نباشد، به راهش ادامه می‌دهد تا قطعه گم شده‌اش را پیدا کند. سرانجام، دایره قطعه گم شده‌اش را پیدا می‌کند.

اما وقتی کامل می‌شود، پی می‌برد که نمی‌تواند آواز بخواند. قطعه را دور می‌اندازد و با هویت تازه‌ای که در طول سفر یافته، آوازخوانان، به مسافرت ادامه می‌دهد.

در این داستان، دایره هویت دوگانه‌ای دارد؛ هم نمایش کره زمین است و هم نمایش آوارگی و سرگردانی کسی (مثل یهودی سرگردان) که گم‌شده‌ای دارد و برای یافتن آن (سرزمین موعود)،

سوفی متوجه می‌شود که غول‌های بچه‌خوار می‌خواهند به انگلستان بروند تا بچه‌ها را بخورند. او نقشه‌ای می‌کشد تا به کمک غول بزرگ مهربان، بچه‌های انگلستان را نجات دهند. آن‌ها به قصر ملکه انگلستان می‌روند. غول بزرگ مهربان باعث می‌شود که ملکه، خواب غول‌های بدجنس را ببیند. وقتی ملکه از خواب بیدار می‌شود، سوفی، غول بزرگ مهربان را به ملکه معرفی و همه ماجرا را برای او تعریف می‌کند. ملکه به کمک ارتش انگلستان و غول بزرگ مهربان، به سرزمین غول‌ها حمله و غول‌های بچه‌خوار و بدجنس را دستگیر می‌کند.

این داستان، نمایشی از دوران جنگ سرد و پیامد آن، یک قطبی شدن جهان است. غول بزرگ مهربان، آمریکا است و غول‌های بدجنس، کشورهای بلوک شرق (در دوران جنگ سرد) و همه کشورها و آدم‌هایی هستند که در برابر آمریکا ایستاده‌اند. نوشابه‌گازدار، غذای غول مهربان، همان نفت است.



خیار تلخ، محصولی است که غول‌های بچه‌خوار، در سرزمین‌شان می‌کارند و به دست می‌آورند. دختر یتیم، دمکراسی است. رویاهای خوش، آرمان‌هایی است که غول بزرگ مهربان (آمریکا)، به همه بچه‌های پرورشگاه، یعنی جهان و به خصوص از دوران جان اف کندی (دوست بچه‌ها) می‌دهد تا وقتی بزرگ شوند، در خدمت آرمان‌های غول مهربان (آمریکا) قرار گیرند.

رولد دال در داستان دیگرش، به نام «لاک پشت»، مسئله مهم دیگری را مطرح می‌کند که از اصول تفکر غربی و دوران مدرنیته است. در این داستان، آقای هوپی، عاشق همسایه‌اش خانم سیلور است، ولی خانم سیلور، به لاک پشتش آلفی، خیلی علاقه دارد و به بزرگ شدنش می‌اندیشد. آقای هوپی دست به تجربه‌ای جالب، اما ماکیاولیستی

آثار پازوانگ،

تاثیر عمیقی در رشد فکری

کودکان و نوجوانان دارد.

او در برخی از داستان‌هایش،

مسئله جنگ را مطرح می‌کند.

برای مثال، در داستان

«جنگ بازی»،

فلورین می‌خواهد با عمویش

که در جنگ وحشتناکی

شرکت داشته و یک پایش را

از دست داده است

«جنگ بازی» کند

جهت استراتژی‌های پنهان نمی‌نویسد تا هنر خویش را در خدمت جنگ سرد، جامعه باز و غول‌های بزرگ مهربان قرار دهد.

داستان‌های پازوانگ سهل و ممتنع‌اند. او بچه‌ها را فریب نمی‌دهد. او حقایق را به بچه‌ها می‌گوید. او زندگی ناگوار و شرایط بدی را که بزرگسالان سیاستمدار، برای بچه‌ها ساخته‌اند، به خوبی نشان می‌دهد. او نزدیک‌ترین نیازهای انسانی بچه‌ها را که اساس حیات بشری است، یعنی صلح و آرامش و محیط زیستی بدون فقر، بیکاری، تبعیض، ظلم و سلاح اتمی و جنگ را نشان می‌دهد.

پازوانگ نگران همه بچه‌های دنیاست. او در داستان‌هایش، زندگی تیره بختان و بینوایان زمین را توصیف می‌کند و مدافع محرومین و مظلومین است.

در داستان «من گرسنه‌ام، من تشنه»، ما در سوتو، با شش فرزندش روی تپه بزه زندگی می‌کند. آن‌ها چند نسل است که صاحب تپه بزه هستند. شوهر مادر سوتو مرده است، اما تپه، بزه‌ها و مرغ‌ها و خروس‌ها غذا و پوشاک او و بچه‌هایش را تأمین می‌کنند. شهر توسعه یافته، به ده ال پانتانو نزدیک شده است. ثروتمندی به نام سوتومایور که صاحب کارخانه یخچال‌سازی است، از سادگی و ناآگاهی مادر سوتو استفاده می‌کند و به کمک وکیلش، او را فریب می‌دهد و مادر سوتو را مجبور می‌کند که تپه بزه‌ها را به قیمت نازلی به او بفروشد. صاحب کارخانه یخچال‌سازی می‌خواهد روی تپه بزه‌ها ویلای سفیدی برای خانواده‌اش بسازد. تنها کسی که در خانواده سوتو آرزوی زندگی در شهر را دارد، سارا، دختر بزرگ مادر سوتوست که یازده سال دارد. او تحت تأثیر روستاییانی که قبلاً از ده به شهر رفته‌اند و نیز حرف‌های وکیل مرد ثروتمند، علاقه‌مند می‌شود که هر چه زودتر به شهر برود تا در شهر درس بخواند، کفش پاکند، لباس‌های تمیز و زیبا بپوشد و با مرد پولداری ازدواج کند.

سرانجام، مادر سوتو با پولی که از فروش تپه بزه‌ها به دست می‌آورد، آپارتمانی در یکی از محله‌های خوب شهر اجاره می‌کند و با سه دختر و سه پسرش، ساکن شهر می‌شود. شهر شلوغ است و ماشین‌ها مدام در خیابان‌ها در حال حرکت هستند. هنوز خانواده سوتو، اثاثیه‌شان را از گاری عمو پانچو پایین نگذاشته‌اند که سگ خانواده، زیر ماشین می‌رود و کشته می‌شود. به تدریج، مادر سوتو و بچه‌هایش، با آداب و رسوم شهرنشینی آشنا می‌شوند و تلاش می‌کنند که خود را با آن هماهنگ سازند. مادر سوتو، اول برای همه کفش و لباس و برای آپارتمان، مبل و اجاق گاز و یخچال و تلویزیون و تابلو و وسایل لازم دیگری می‌خرد. بعد سارا و دو پسرش، فیلیپی و یاسینتو را به مدرسه می‌گذارد. از

می‌زند. او از آرزوی خانم سیلور استفاده (در حقیقت سوء استفاده) می‌کند. اول به خانم سیلور، وردی یاد می‌دهد تا با خواندن آن، لاک پشت بزرگ شود. بعد صد لاک پشت می‌خرد که هر کدام کمی از دیگری بزرگ‌تر است. سپس بدون آن که خانم سیلور متوجه شود، آلفی را برمی‌دارد (در واقع می‌دزدد) و به جای آن، یکی از لاک‌پشت‌های خودش را می‌گذارد و مدام لاک‌پشت‌ها را با هم عوض می‌کند تا خانم سیلور خیال کند که لاک‌پشتش، با وردی که می‌خواند، رشد می‌کند و بزرگ‌تر می‌شود. بدین ترتیب، خانم سیلور به آقای هوپی علاقه‌مند می‌شود و با او ازدواج می‌کند. آقای هوپی، آلفی را همراه بقیه لاک‌پشت‌ها، البته غیر از لاک‌پشتی که نزد خانم سیلور است، می‌فروشد. دخترکی آلفی را می‌خرد و آلفی به طور طبیعی، همراه دخترک رشد می‌کند و بزرگ می‌شود؛ به گونه‌ای که حتی بعد از ازدواج و بچه‌دار شدن، او را نزد خود نگه می‌دارد.

در این داستان، هر چند رولد دال ظاهراً می‌خواهد به بچه‌ها نشان دهد که در زندگی، مسائلی مهم‌تر از بزرگ کردن یک لاک‌پشت (سرگرمی‌های کودکانه) وجود دارد که یکی از آن مسایل، بزرگ شدن و ازدواج کردن خود آدم است، در حقیقت با شیوه رسیدن به مقصودش، به بچه‌ها می‌آموزد که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و خواه ناخواه، ذهن ساده کودک را به کمک یک تجربه هوشمندانه «اندیوید و آلیستی» که از اصول اخلاقی مدرنیته در غرب است، پرورش می‌دهد.

اما همان‌گونه که گفتیم، پازوانگ خلاف سیلور استاین و رولد دال و دیگر داستان‌نویسان پیرو مکتب انگلیس، با هنجارشکنی در فرم در

ده نیز عمو پانچو و دو سه تن دیگر به دیدنش می‌آیند. مادر سوتو از زندگی در شهر راضی نیست و همیشه در فکر طبیعت زیبای تپه بزهاست. بچه‌های کوچک‌تر بی‌تفاوت هستند. فیلیپی و یاسینتو که یکی دو سالی از سارا کوچک‌ترند، با جدیت در مدرسه درس می‌خوانند.

سارا که شیفته شهر است، تحت تأثیر همکلاسی‌هایش که از بچه‌های خانواده‌های ثروتمند هستند، افکار تازه‌ای پیدا می‌کند. او از دهاتی بودن خجالت می‌کشد و از این که مادرش یک زن روستایی است و نمی‌تواند مثل زن‌های شهری لباس بیوشد و کفش پاشنه بلند پا کند، احساس شرم می‌کند. سارا مدام با مادرش درگیر است و غر می‌زند که کاش به دنیا نمی‌آمد. روزی در خانه مادر سوتو به صدا درمی‌آید. در را که باز می‌کند، زن جوانی با سه بچه خردسالش، التماس‌کنان از او تقاضای غذا می‌کند. مادر سوتو دلش برای او می‌سوزد. با او حرف می‌زند و معلوم می‌شود که نامش پیلا و ساکن یکی از روستاهای نزدیک ال پانتانوست. شوهر این زن در شهر زندانی است. مادر سوتو به او پناه می‌دهد و یکی از اتاق‌هایش را به طور رایگان در اختیار او می‌گذارد. سارا با او به شدت مخالفت می‌کند، ولی بی‌فایده است. مادر سوتو عقیده دارد که «در پشت فقر و بدبختی آن‌ها یک ثروتمند ایستاده.»

مادر سوتو صبح‌ها برای خرید به سبزی‌فروشی می‌رود. در بین راه، وقتی از جلوی کلیسا می‌گذرد، پیرمردگدایی را می‌بیند که یک پایش چلاق است و مثل چماق آن را روی پله دراز می‌کند که توجه عابران را جلب کند. هر روز مادر سوتو نیم رئال در ظرف او می‌اندازد و پیرمرد او را دعا می‌کند. دعای او چنان در روح مادر سوتو اثر می‌کند که در بازگشت یک موز یا پرتقال در ظرف او می‌اندازد. روزی مادر سوتو او را کنار کلیسا نمی‌بیند. نگران می‌شود. از گدای دیگری سراغش را می‌گیرد. می‌گوید بیمار است و دارد می‌میرد. نشانی او را می‌گیرد و به اتفاق پیلا، به محل سکونت پیرمرد گدا می‌رود. او خارج شهر، در زیرزمین ساختمان متروکی زندگی می‌کند. پیرمرد به شدت بیمار است. مادر سوتو درشکه‌ای می‌گیرد و به کمک پیلا، پیرمرد را به خانه خود می‌برد. او را در حمام می‌شوید و برایش لباس تمیز و قرص ضد اسهال می‌خرد.

اختلاف سارا با مادرش بیشتر می‌شود. او در مدرسه‌ای درس می‌خواند که دانش‌آموزانش از خانواده‌های ثروتمند هستند و چشم و هم چشمی بین دخترها رواج دارد. دوست سارا می‌خواهد به خانه آن‌ها بیاید، ولی سارا نگران است و با وضعی که دارند، خجالت می‌کشد، نشانی‌اش را به دوستانش بدهد. یک بار که یکی از دوستانش به خانه آن‌ها

پازوانگ نگران همه بچه‌های دنیاست. او در داستان‌هایش، زندگی تیره بختان و بینوایان زمین را توصیف می‌کند و مدافع محرومین و مظلومین است

«با هر سقوط، انسان بخشی از شرافت و غرورش را از دست می‌دهد. آن وقت می‌بیند که بدون آن هم می‌شود زندگی کرد. اما بدون زندگی، زیستن ممکن نیست. بنابراین باید برای آن تصمیم گرفت.»

از آن پس، روزها مادر سوتو و پیلا، دنبال کار می‌گردند و بچه‌های کوچک را پیش عمو پاچماق می‌گذارند. حالا یاسینتو، فیلیپی و سارا باید راه درازی را ببیمایند تا به مدرسه برسند. روزی نوجوان مستی، سارا را دنبال می‌کند. بعدها معلوم می‌شود که خواستگار اوست. سارا از ترس می‌دود و در مدرسه، بیهوش به زمین می‌افتد. نشانی‌اش را از دوستش می‌پرسند. می‌گویند خواهرزاده سوتومایور، ثروتمند معروف است. وقتی از مدرسه به کارخانه یخچال‌سازی تلفن می‌زنند، سوتومایور می‌گوید، خواهرزاده‌ای به نام سارا ندارد. وقتی سارا به هوش می‌آید، او را با نامه‌ای به خانه می‌فرستند تا مادرش را به مدرسه بیاورد. او نامه را پاره می‌کند و از آن

می‌آید، سارا مادرش را کلفت‌شان معرفی می‌کند و بعد کتک مفصلی از مادر می‌خورد. یاسینتو و فیلیپی، با نمره‌های خوب، به درس خواندن ادامه می‌دهند. همه از آن‌ها راضی هستند. بچه‌های کوچک‌تر هم سرشان به بازی‌های کودکان مشغول است.

روزی آرتورو، دکاندار ده و همسرش ماریا استلا دوست مادر سوتو، به دیدن آن‌ها می‌آیند. می‌خواهند با پولی که جمع کرده‌اند، یک کامیون بخرند. خانواده پیلا و عمو پاچماق را که می‌بینند، متوجه وضع مادر سوتو می‌شوند. حالا پدر شوهر و مادرشوهر پیلا هم برای دیدن پسرشان به آن جا آمده‌اند. وقت رفتن، آرتورو دلسوزانه به مادر سوتو می‌گوید:

«احتیاط کن رُزالبیا. قلب مهربانی داری. حالا شکم هفت گرسنه را سیر می‌کنی، غیر از بچه‌های خودت. مگر چقدر از پول‌های سوتو مایور باقی مانده؟»

مادر سوتو می‌پرسد: «نمی‌دانم. برای چی می‌پرسی؟» آرتورو می‌گوید: «باید بدانی. فراموش نکن بالاخره پول‌هایت تمام می‌شود.»

همان شب مادر سوتو پول‌هایش را می‌شمرد و از وحشت به لرزه می‌افتد. در مدت یک سال، بیش از بیست هزار رئال خرج کرده است و حدود چهار هزار و نه صد رئال بیشتر پول ندارد. موضوع را با پیلا در میان می‌گذارد. از آن پس، زندگی آن‌ها دچار تغییر اساسی می‌شود. چون اجاره خانه گران است، اول مقداری از اثاثیه‌شان را می‌فروشند و در محله فقیرنشینی آپارتمان کوچک‌تری اجاره می‌کنند. مادر سوتو تصمیم می‌گیرد به اقوامش در ده، نشانی جدیدش را ندهد. زیرا:

پس در خانه می‌ماند. مادر سوتو خوشحال می‌شود که از مخارج خانواده کاسته شده است. یاسینتو هم رفته رفته درسش بد می‌شود و سرانجام، مدرسه را ترک می‌کند و در شهر آواره می‌شود. مادر سوتو و پیلا، روزها به طور موقت، در خانه ثروتمندان رخت‌شویی می‌کنند. روز به روز وضع آن‌ها بدتر می‌شود. هر وقت مادر سوتو در تنگنا قرار می‌گیرد و حادثه بدی رخ می‌دهد، می‌گوید: «تف بر ثروتمندان. همه بدبختی‌های ما تقصیر سوتومایور است...»

عاقبت، پیلا یک کار دائمی در کافه سر محل پیدا می‌کند و در آنجا گارسون می‌شود. او هر شب خاطراتش را از کافه برای سارا تعریف می‌کند. سارا به خواستگارش جواب رد می‌دهد. شبی پیلا از یک گروه رقص حرف می‌زند که سرپرست‌شان مردی



به نام جیمی سانتانا، معروف به کوسه باربادوس است. در گروه او، دختران نوجوان شبها در کافه می‌رقصند و پول خوبی می‌گیرند. روز بعد، سارا نشانی هتل ویکتوریا، محل اقامت کوسه باربادوس را از برادرش یاسینتو می‌پرسد، ولی مقصودش را به او نمی‌گوید. بعد، بهترین لباسش را می‌پوشد و دور از چشم عمو پاچماق، از خانه بیرون می‌رود. غروب که مادر سوتو به خانه می‌آید، هنوز سارا برنگشته است. وقتی پیلاز از کافه به خانه برمی‌گردد، مادر سوتو به موضوع پی‌می‌برد. روز بعد، به اتفاق یاسینتو، به هتل ویکتوریا می‌رود، اما کوسه باربادوس حساب هتل را پرداخته، به اتفاق دخترها رفته است. کسی نمی‌داند او کجا زندگی می‌کند. می‌گویند باربادوس جزیره‌ای است میان دریا. کسی نمی‌تواند به آن جا برود. در حالی که مادر سوتو مدام از درد به خود می‌پیچد و گریه می‌کند، به خانه برمی‌گردد.

چندی بعد، پیلاز ناچار می‌شود دندان‌های پیشین خود را به علت کرم خوردگی بکشد. او چهره زشتی پیدا می‌کند و از کار اخراج می‌شود. از آن پس، روزها برای رخت‌شویی، دنبال کار می‌گردد، ولی با قیافه‌ای که پیدا کرده، کسی به او اعتماد نمی‌کند و کار نمی‌دهد. پولی هم ندارد که دندان مصنوعی بگذارد. یک روز صبح که مادر سوتو از خواب بیدار می‌شود، کیف پولش را پیدا نمی‌کند. شب قبل، نیمه‌های شب پیلاز پول‌ها را دزدیده و همراه بچه‌هایش فرار کرده است. بدبختی جدید باعث می‌شود که مادر سوتو و پنج فرزندش، بقیه اثاثیه‌شان را بفروشند و همراه عموپاچماق، به زیرزمین ساختمان متروک محل سکونت قبلی عموپاچماق بروند. در این مدت، یاسینتو رهبر گروهی از بچه‌های ولگرد شده است و از فروشگاه‌های شهر دزدی و بخشی از نیاز خانواده را تأمین می‌کند. پلیس دوبار او را دستگیر کرده. بار دوم می‌خواهند او را به جزیره بفرستند، اما او از کامیون پلیس فرار می‌کند و پلیس‌ها دنبالش هستند. فیلیپی دزدی نمی‌کند. او نزدیک مدرسه می‌نشیند و با وسایلی که یاسینتو برایش فراهم کرده، کفش بچه‌ها را واکس می‌زند یا تکلیف بچه‌های پولدار را انجام می‌دهد و دستمزد خوبی از آن‌ها می‌گیرد. در عین حال، درسش را هم به کمک همکلاسی‌هایش می‌خواند. چون دانش‌آموز زرنگی است و مدیر مدرسه از وضعیتش خبر دارد، به او قول داده که هر وقت به مدرسه بازگردد، می‌تواند به طور رایگان در شبانه‌روزی تحصیل کند. فعلاً او به خاطر خانواده‌اش، درس خواندن در شبانه‌روزی را نپذیرفته است. او به مادرش قول داده که مثل سارا، او را ترک نکند و تنه‌ایش نگذارد.

در زیرزمین ساختمان متروک، هیچ‌گونه امکانی برای زندگی وجود ندارد. ساکنان آنجا،



خودشان و لباس‌های‌شان را در رودخانه می‌شویند و از آب آن برای پخت و پز و خوردن استفاده می‌کنند. غذای‌شان را هم که اغلب یک وعده آش است، روی هیزم می‌پزند.

سرانجام، کارلوتا، دختر کوچک خانواده، دوباره بیمار می‌شود و چون برای درمانش پول ندارند، می‌میرد. جسد او را در بیابان‌های اطراف ساختمان، دور از چشم پلیس، دفن می‌کنند. وقتی مادر سوتو به زیرزمین برمی‌گردد، می‌بیند گداها اثاثیه آن‌ها را که فقط چند تنو برای خواب بوده است، دزدیده‌اند و آب باران، کف زیرزمین را خیس کرده.

همان شب، مادر سوتو، در حالی که بچه‌ها سرفه می‌کنند، تصمیم می‌گیرد که روز بعد به ال پانتانو برگردد. در بین راه، وقتی زن عمو املیا و ژوزفینا به استقبال‌شان می‌آیند و فیلیپی خیالش از جانب خانواده‌اش راحت می‌شود، از مادرش خداحافظی می‌کند و دوان دوان به شبانه‌روزی برمی‌گردد.

از دور، ویلای سفید سوتومایور، روی تپه بزها می‌درخشد. دولسی از برادرش یاسینتو می‌پرسد: روزی برمی‌گردد و تپه بزها را از سوتومایور می‌گیرد؟ یاسینتو جواب می‌دهد: «بله، من هم ویلای او را آتش می‌زنم.» مادر سوتو فریاد می‌زند: «فراموش‌مان نکن پسر، فراموش‌مان نکن، خواهش می‌کنم.»

پازوانگ در این داستان، توسعه در کشورهای عقب مانده، تأثیر آن در زندگی روستاییان، مهاجرت ناگزیر و کورکورانه آن‌ها به شهرها، اشتغال، آموزش، آگاهی، تأمین اجتماعی، بهداشت، فقر، بی‌عدالتی، کودکان خیابانی، زنان بی‌سرپرست، دزدی، گدایی، اهمیت پول در زندگی و ده‌ها مسئله دیگر را مورد بررسی قرار می‌دهد.

آثار پازوانگ، تأثیر عمیقی در رشد فکری کودکان و نوجوانان دارد. او در برخی از داستان‌هایش، مسئله جنگ را مطرح می‌کند. برای مثال، در داستان «جنگ بازی»، فلورین می‌خواهد با عموبیش که در جنگ وحشتناکی شرکت داشته و یک پایش را از دست داده است «جنگ بازی» کند.

هر چند عموی فلورین فکر او را نمی‌پسندد، فلورین او را به طور منطقی متقاعد می‌کند که با او جنگ بازی کند. برای همین، عموی فلورین در یک بازی نه چندان جالب، به شیوه مؤثری فجایع جنگ را در برابر دیدگان او قرار می‌دهد. به طوری که فلورین در بازی لباسش پاره و کفشش گم می‌شود، به چاله می‌افتد و بدنش درد می‌گیرد و چون جنگ است، یا باید کشته شود یا کسی را بکشد. از این رو، فلورین از بازی جذبی که در خیال خویش تصور می‌کند، به افکار تازه‌ای دست می‌یابد که چهره واقعی جنگ را به او نشان می‌دهد.

از طرفی، دانش‌آموزان کلاس ششم مدرسه بروتن که علاقه‌مند بودند سهم خود را در صلح ادا کنند، این داستان پازوانگ را برای مطالعه انتخاب کردند و چنین نتیجه گرفتند:

مانوئل:

«به ندرت می‌توان درباره جنگ نظر خوبی ابراز کرد. زیرا جنگ وحشیانه است و در جنگ هیچ گونه منافع واقعی وجود ندارد. چون هر کس بخواهد از راه جنگ منفعی به دست آورد، ناگزیر است انسان‌های بی‌شماری را در راه آن قربانی کند. در جنگ، اغلب بی‌گناهان کشته می‌شوند. نمی‌توان جنگ بازی کرد. زیرا در جنگ همیشه مرگ وجود دارد. اگر کودکان به جنگ فرستاده شوند، طعمه توپ و تانک می‌شوند! اگر همه انسان‌ها از جنگ متنفر باشند و آن را محکوم کنند، صلح جهانی تأمین می‌شود. در زمان حاضر بعضی می‌گویند که جنگ باید باشد تا صلح برقرار شود. خلاف این عقیده را می‌توان ثابت کرد. ملت‌های گوناگونی هستند که آگاهانه در کنار هم با صلح و دوستی زندگی می‌کنند! اگر جنگ کنار گذاشته شود، تروریست‌ها نیز نابود می‌شوند. زیرا دیگر دلیلی برای اعمال خود نمی‌بینند. برای همین به نظر من جنگ چیز بی‌هوده‌ای است.»

ویویان:

«این داستان نشان می‌دهد که خیلی‌ها اصلاً نمی‌دانند که واقعیت جنگ چیست. بسیاری فکر می‌کنند وقتی در جنگ شرکت می‌کنند، قهرمان می‌شوند. فلورین با جنگ فقط از طریق تلویزیون آشنا شده است. او فکر می‌کند نیکوکاران همیشه پیروز می‌شوند و به منافع خویش می‌رسند و بدکاران همیشه شکست می‌خورند. اما در جنگ‌های واقعی کسی چیزی به دست نمی‌آورد. زیرا در هر دو جبهه بسیاری از انسان‌ها کشته می‌شوند. خوب و بد نیز وجود ندارد. چون هر دو طرف یکدیگر را می‌کشند.»

عمو برنارد می‌خواهد به فلورین نشان دهد که واقعیت جنگ چیست. او می‌خواهد به او نشان دهد که انسان در صلح نیز می‌تواند یک قهرمان باشد. به شرطی که به جای صدمه زدن به دیگران به مردم کمک کند.»

کارین:

«با موضوع جنگ صدها سؤال مطرح می‌شود؛ چرا انسان شخص (یا کشوری) را به عنوان دشمن خویش تصور می‌کند؟ چرا انسان‌های بی‌گناه در جنگ کشته می‌شوند؟ چگونه جنگ آغاز می‌شود؟ چون انسان می‌خواهد بدی‌ها را از بین ببرد، آیا آن چه تصور می‌کند بدی است، واقعاً بدی است؟ در جنگ خیلی از انسان‌های خوب کشته می‌شوند. آیا کسانی که در جنگ شرکت می‌کنند، می‌خواهند قهرمان شوند؟ به نظر من کسی که شخص دیگری را می‌کشد، قهرمان نیست. او خود آدم بدی است. قهرمان کسی است که ریشه‌های دشمنی را به دوستی تبدیل می‌کند؛ کسی که جنگ را از بین می‌برد؛ کسی که در چنین کاری موفق می‌شود؛ کسی که فقط با کلمات مبارزه می‌کند.»

میشل:

«افکار زیادی در سر دارم که مشکل بتوانم همه آن‌ها را بیان کنم. اصولاً باید فکر کرد که جنگ چه تأثیری در زندگی انسان دارد. انسانی که علاقه‌ای به شرکت در جنگ ندارد و انسانی که می‌خواهد از راه جنگ منافی به دست آورد. من نمی‌توانم درک کنم که در «جنگ بازی» چه لذتی وجود دارد. چرا؟ چون در جنگ میلیون‌ها انسان بی‌گناه به اجبار کشته می‌شوند. بسیاری از کودکان پدران‌شان را از دست می‌دهند. هر کودکی کم و بیش از سرپرستی و مراقبت خانواده به وسیله پدر محروم و ناامید می‌شود. به نظر من عمو برنارد کار خوبی کرد که به فلورین و همه ما نشان داد که جنگ چه معنایی دارد. او نمی‌خواهد که بچه‌ها در جنگ زندگی‌شان را از دست بدهند. او نمی‌خواهد دیدگاهی را به بچه‌ها انتقال دهد که یک زندگی سراسر مرگ و جنگ و نفرت به وجود آورد که دیگر واژه صلح وجود نداشته باشد. با وجود این من هنوز پرسشی دارم. چرا وقتی همه می‌گویند: «جنگ چیز خوبی نیست!» هنوز جنگ وجود دارد. در این صورت همه مردم جهان باید بگویند که «من در جنگ شرکت نمی‌کنم.»

کارلو:

«خیلی بد است که بعضی مردم از روی اختیار خواهان جنگ هستند. زیرا جنگ برای هر دو طرف زیانبار است. انسان نزدیک‌ترین کسانش را در جنگ از دست می‌دهد. وقتی کسی کشته یا زخمی و معیوب می‌شود، خسارت جبران‌ناپذیری به زندگی وارد می‌شود؛ زیرا زندگی فقط یک بار وجود دارد. چرا نمی‌توان به آسانی در صلح زندگی کرد؟ چرا



نمی‌توان یکدیگر را تحمل کرد؟ تسلیحات کنونی بسیار غیرمنصفانه‌اند. نمی‌توان از جنگ آن گریخت. نمی‌توان از یک گلوله یا بمب جان سالم به در برد. انسان هیچ وقت نمی‌داند، چگونه با آن

برخورد کند، چرا کودکان را باید با جنگ نابود کرد، در حالی که باید زندگی سالم و شادابی داشته باشند؛ چرا، چرا، چرا و چراهای بسیار دیگری که هنوز قابل طرح‌اند. با وجود این، من جواب یکی از آن‌ها را می‌دانم: جنگ وسیله درستی برای پیروزی نیست و هرگز نخواهد بود.»

یانیس:

«به نظر من جنگ بی‌معنی است. انسان‌ها در آن کشته و کشورها نابود می‌شوند. انسان‌ها قادرند در صلح و دوستی زندگی کنند. خداوند ما را نیافریده است که یکدیگر را بکشیم و یکدیگر را آزار دهیم. ما باید به خودمان کمک کنیم و در حوادث ناگوار دلسوز یکدیگر باشیم. جنگ به کسی رحم نمی‌کند و در آن مادران، پدران و فرزندان همه کشته می‌شوند. پدر ناگزیر به جنگ می‌رود و انسان‌های بی‌گناهی که ارتباطی با آن ندارند، کشته می‌شوند. ما اصلاً علاقه‌ای به نحوه کشته شدن آن‌ها نداریم. ما فقط می‌دانیم که جنگ بسیار وحشیانه و بی‌رحمانه است.»

کودکان، نوجوانان و دوستداران کتاب، آثار پازوانگ را در سراسر جهان می‌خوانند و افکار درستی درباره‌ی وضع موجود بشر پیدا می‌کنند.

منابع:

۱. غول بزرگ مهربان، رولد دال، مترجم مهناز داودی، ناشر محراب قلم.
۲. لاک پشت، رولد دال، ترجمه گیتا گرگانی، ناشر چشمه کتاب و نوشته.
۳. شل سیلور استاین، روت مک دونالد، مترجم رضی خدادادی (هیرمندی)، ناشر هوای تازه.
۴. سرگذشت لافکادیو، شل سیلور استاین، مترجم رضی خدادادی (هیرمندی)، ناشر هستان.
۵. در جست و جوی قطعه گم شده، شل سیلور استاین، مترجم رضی خدادادی (هیرمندی)، ناشر هستان.
۶. آخرین کودکان شونبورگ، گودرون پازوانگ، ترجمه کمال بهروزکیا، ناشر زلال.
۷. یانا برتا (ابر)، گودرون پازوانگ، ترجمه کمال بهروزکیا، نشر بعثت.
۸. ال پانتانو و شهر رویاها، گودرون پازوانگ، ترجمه کمال بهروزکیا، ناشر ذکر.

9. Geschichte

Ein Auszug Avs Tatsachen Veber Devtschland von Dr. Arno Kappler

10. Geschichte der deutschen kinder und Jugend Literatur von Reine Wild.

11. Die Not der Familie Caldera, Gudrun Pausewang, Ravensburger Verlag

12. Das Tor zum Garten der Zambranos, Gudrun Pausewang, Ravensburger Verlag

13. Auf einem Langen Weg, Gudrun Pausewang, Ravensburger Verlag

14. Der streit der Dienstmaedchen, Gudrun Pausewang, Ravensburger Verlag

15. Frieden Kommt nicht von allein, Gudrun Pausewang, Ravensburger Verlag

16. Leben und Werk von Gudrun pausewang Monika. Kroegler solnet. ch

17. Artikel 11 Zeit Fragen Nr g vom 10-3-2003-htm

<http://www.zeitFragen.ch>